

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم	تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

محبت (۱۱۳ ف ۱ - ۱۱۴ ف ۲)

وقتی حضرت رضا علیه السلام وارد نیشابور شدند، هریک از علما و شخصیت‌های سرشناس از حضرت تقاضا کردند مهمان آنها شوند و به خانه‌ی آنها تشریف ببرند. حضرت علیه السلام فرمودند: من افسار شتر را رها می‌کنم، در هر منزلی که شتر زانو زد و نشست من به آنجا می‌روم. یک پیرزن فقیر وقتی این را شنید به خود گفت: شاید شتر حضرت جلوی خانه‌ی من زانو بزند و حضرت به خانه‌ی من تشریف بیاورند؛ لذا خانه‌اش را آب و جارو کرد و سماورش را آتش کرد و به انتظار نشست. شتر حضرت جلوی خانه‌ی همین پیرزن زانو زد و حضرت مهمان او شدند، قربان این شاید که از هزارها یقین بهتر است. این شاید مال محبت است. محبت چیست که شاید از یقین بهتر است؟

این کاری بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم ظاهراً در ماجرای هجرت به مدینه انجام دادند؛ چون مردم مدینه همه مشتاق بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مهمان آنها شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: شتر را رها می‌کنم، هر جا زانو بزند همان جا می‌روم. امام رضا علیه السلام هم همین کار را کردند؛ چون دعوت هرکس را می‌پذیرفتند او خوشحال می‌شد و دیگران رنجیده‌خاطر می‌شدند که امام رضا علیه السلام دعوت ما را قبول نکردند؛ ولی با کاری که حضرت کردند رنجشی باقی نمی‌ماند و ماجرای نبود که حضرت به کسی بی‌مهری کرده باشند. یک پیرزن فقیر وقتی این را شنید به خود گفت شاید شتر حضرت در مقابل خانه‌ی من زانو بزند و حضرت به خانه‌ی من تشریف بیاورند، لذا خانه‌اش را آب و جارو کرد و سماورش را آتش کرد و به انتظار نشست. این خیلی مهم است که انسان علی‌رغم اینکه خودش را در درگاه الهی

فقیر و تهیدست می‌بیند؛ مثل یک پیرزن فقیر که نه زور و قوه‌ای دارد، نه تشخیص و اسم و عنوانی و نه پایگاه و جایگاه اجتماعی، هیچ ندارد و دست خالی است، مأیوس نشود و امید داشته باشد. نگویید امام زمان کجا و من! من! آلوده! من! خراب! منی که دستم از هر عمل صالح خالی است و بهره‌ای از کمالات معنوی ندارم؛ خدا کجا و من! پیغمبر کجا و من! امیرالمؤمنین کجا و من! مأیوس نشود و امید داشته باشد یک شاییدی بگوید. وقتی به خودش بگوید: شاید آمدند، بلند می‌شود و خانه‌ی دلش را آب و جارو می‌کند و می‌گوید: ممکن است امشب خدا مهمان خانه‌ی دل من شود؛ یک‌وقت دیدی شتر پیغمبر خدا، امیرالمؤمنین، فاطمه‌ی زهرا و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام در خانه‌ی دل من زانو زد و مهمان من شدند؛ حالا که چنین چیزی ممکن است این خانه را آب و جارو کن. گفت:

آینه شو، جمال پری‌طلعتان طلب جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

آب و جارو کن؛ ولو خانه‌ی دل من محقر است؛ خانه‌ی دل من کجا و مقام بلند اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام! بلند شوم خانه‌ی محقر و تاریک دلم را آب و جارو کنم، در حدّ اینکه اظهار تمایل کرده باشم؛ والاّ کاری از دست ما بر نمی‌آید. ما نمی‌توانیم خودمان را تزکیه کنیم. فرمود: «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ»^۱ با تقلّای خودتان نمی‌توانید خودتان را تزکیه کنید «بَلِ اللّٰهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ»^۲ خدا هر که را بخواهد پاک می‌کند؛ اما ما برای اینکه به خدا نشان دهیم که خدایا دوست داریم خانه‌ی دلمان تمیز باشد و آلوده نباشد و آماده‌ی ورود شما باشد، بلند می‌شویم جارو می‌زنیم و تقلّایی می‌کنیم. خدا رحمت کند حاج‌آقای دولابی رحمته‌الله را می‌فرمودند: من بچه‌ی کوچکی بودم حدود پنج یا شش ساله. وقتی مادرم خانه را جارو می‌کرد، من به اصرار جارو را از مادرم می‌گرفتم و می‌گفتم بده من جارو بزنم. مادرم که به من می‌داد، آشغال‌ها را کمی می‌زدم این طرف و باز دوباره با جارو از این طرف می‌زدم به آن طرف. جارو کردن بلد نبودم فقط نشان می‌دادم که دوست دارم به مادرم کمک کنم.

۱. سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۳۲.

۲. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۹.

دوباره مادرم جارو را می‌گرفت و خودش جارو می‌کرد. حالا قضیه این است، ما کمی آشغال‌ها را می‌زنیم این طرف و کمی می‌زنیم آن طرف. خیلی کاری از دستمان بر نمی‌آید، فقط همین که به خدا و اهل بیت علیهم‌السلام می‌گوییم دوست داریم تمیز و پاک باشیم و خانه‌ی دلمان برای شما که مطهر هستید پاک شود. قرآن فرمود: «**لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ**»^۳ شما مطهرید، مطهران هم فقط می‌توانند با شما تماس بگیرند. ما دوست داریم تمیز و مطهر باشیم، تقلایی می‌کنیم؛ ولی این تقلایی ما راه به جایی نمی‌برد. خود آنها هستند که می‌آیند و جارو را از دست ما می‌گیرند و می‌گویند: نمی‌خواهد شما جارو کنید بگذارید خودم جارو می‌کنم. خودشان می‌آیند دل ما را پاک می‌کنند؛ ولی به هر حال تقلایی خودمان را بکنیم. این پیرزن چقدر زیبا، نگفت خانه‌ام خراب است؛ تنگ و تاریک است؛ وسایل خانه‌ام کهنه و قدیمی است؛ امام رضا کجا و خانه‌ی من کجا؟ مگر ممکن است حضرت بیایند؟ اگر این‌طور بود مأیوس می‌شد؛ اما چون امید داشت و محبت محرک او بود از سر محبت بلند شد و خانه‌اش را جارو زد و سماور را روشن کرد که چای آماده کند شاید که حضرت به خانه‌ی او بیاید. همین‌طور هم شد، شتر حضرت جلوی خانه‌ی همین پیرزن زانو زد و حضرت مهمان او شدند. شتر جلوی خانه‌های شکسته می‌آید و زانو می‌زند. گفت: «بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است» دل شکسته را اینجا می‌خرند؛ این دستگاه شکسته‌ها و خراب‌ها و کهنه‌ها را می‌خرد؛ چیزهایی که دور انداختنی است. یک سفر با حاج آقا دولابی رحمته‌الله به مکه مشرف شده بودیم. رفیقی داشتم که با ما نیامده بود و از طریق کاروان دیگری به مکه آمده بود. ایشان اصفهانی، خیلی بذله‌گو، با سواد و مهندس بود، خدا رحمتش کند. یک‌بار در کاروان خدمت حاج آقا نشستند بودیم. رفیق اصفهانی به حاج آقا عرض کرد: در اصفهان جنس‌ها را که مغازه‌داران می‌فروشند جداکردنی است، خریدار هم که می‌آید درشت‌تر، آبدارتر و رسیده‌ترها را انتخاب می‌کند و می‌خرد. معمولاً لهیده‌ها روی دست مغازه‌دار می‌ماند. گویا یک مغازه‌دار آرزو می‌کرده و می‌گفته: خدایا یک مشتری بفرست که از دم پسا بخرد، همه‌ی لهیده‌ها،

۳. سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۷۹.

ریزها و درشت‌ها را یک‌جا بخرد. بعد می‌گفت دعای من هم در مسجدالحرام این بود: خدایا از دم همه را بخر، دانه‌درشت‌ها که اولیا تو و انسان‌های بزرگی می‌باشند و ما لهیده‌ها و گنبدیده‌ها و لک‌دارها را با هم بخر. اینها را که گفت حاج‌آقا دولابی علیه السلام گفتند: نه خدا هیچ‌وقت این کار را نمی‌کند. تعجب کرد گفت چطور؟ حاج‌آقا گفتند: خدا فقط لهیده‌ها را جدا می‌کند، فقط لک‌دارها را می‌خرد؛ آنهایی که شکسته‌اند. آنهایی که خودشان را آلوده می‌دانند. آنهایی که خودشان را دست خالی می‌دانند. آنهایی که برای خودشان جایگاهی قائل نیستند و هیچ ندارند، می‌گویند:

فقیر و خسته به درگاهت آدمم رحمی که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز

کسانی که دست خالی‌اند، آنها را در این دستگاه می‌خرند؛ کسانی که خودشان را هیچ نمی‌شمرند، آنها را می‌خرند. ببینید شتر کجا زانو زد؟ شتر در خانه‌ی آن پیرزن زانو زد. نرفت در خانه‌ی علما، اعیان، اشراف و خانه‌های مجلل زانو بزند. شتر اهل بیت علیهم السلام در این خانه‌ها زانو می‌زند.

قربان این شاید که از هزارها یقین بهتر است. همین احتمالی که داد و گفت شاید بیاید از هزار یقین محکم‌تر است. این شاید پیرزن را راه انداخت و خانه را آماده کرد بعد هم دیدید جواب این شاید چی شد. شخص شبی در خانه تنها نشسته است. تنهایی و خلوت را خدا جور کرده، ممکن است بد خواب شده و خوابش نمی‌برد؛ پیش خود می‌گوید شاید امیرالمؤمنین علیه السلام در این خلوت و تنهایی من آمدند. نگوید من آلوده‌ام و مولا به خانه‌ی عرفا و بزرگان می‌روند و خانه‌ی من نمی‌آیند. بگوید شاید و این احتمال را بدهد که ممکن است بیایند. آن وقت بنشینند ببینند چه می‌شود. این شاید مال محبت است. محبت چیست که شایدش از یقین بهتر است؟

❁ **تدین و تقدس اولیه که توأم با تدبیر و تکلف و تصنع است پس از پدید آمدن محبت در**

شخص از بین می‌رود. (۱۳:۴۶)

عقل حرف از کفر و ایمان می‌زند عشق بیخ کفر و ایمان می‌کند

ولایت که وارد شود دین از بین می‌رود.

اول مسير عبد تقلاً می‌کند و عبادات و احکام دین را انجام دهد، فرائض دینی را مراعات کند، با زور از آنچه خدا نهی کرده است خودش را باز می‌دارد، فشار، تقلاً و تصنع دارد، ممکن است برای چیزی که نهی شده دلش پُر بزند؛ ولی به زور خودش را کنترل کند که انجام ندهد. ابتدا تکلف و تصنع است. با تقلاً، سختی و فشار سعی می‌کند خودش را عامل احکام دین قرار دهد که به این تعبّد و تقدّس می‌گویند. تقدّس یعنی با تقلاً خود را پاک نگه دارد و در خود قدسیّت و طهارت ایجاد کند. تعبّد یعنی با تقلاً و زحمت خود را به بندگی بزند. تدبّین یعنی با تقلاً خود را دیندار نگه دارد. ابتدای راه این‌گونه است. اصل این رفتارها و احکام دین، ظهور عشق و محبّت الهی در قلب رسول الله ﷺ بود. احساس عاشقانه‌ی پیغمبر عاشق خدا، در پیکرش به صورت نماز، طواف کعبه و اذکاری که به زبانش جاری شد ظهور کرد. پس این رفتارها، رفتارهای عاشقانه است. انسان رفتارهای عاشقانه را که تکرار می‌کند؛ یعنی ادای عاشق‌ها را که در می‌آورد، کم‌کم طبق اصل وراثت روحیه‌ی متناسب با این رفتارها در درونش ایجاد می‌شود؛ یعنی در دلش، عشق خدا می‌آید. مثلاً شما یک روز چند جمله‌ی مثبت می‌گویید می‌بینی روحیه‌ات شاد و سرزنده می‌شود و اگر یک روز چند جمله‌ی منفی بگویید می‌بینی روحیه‌ات گرفته شده است و کسل و افسرده می‌شوی. ظاهر ما خیلی در درونمان تأثیر می‌گذارد. تمام عبادات و اذکار تأثیر ظاهر در درون ماست؛ والاّ خدا هیچ احتیاجی به عبادت و طاعت ما ندارد. وقتی عشق در درون ایجاد شد به صورت چنین رفتارهایی مثل نماز و روزه به بیرون سرایت می‌کند. اصل سرایت و وراثت در کتاب سرحق هم توضیح داده شده است؛ منتهی فرق نماز و روزه‌ی اولی با نماز و روزه‌ی دومی چیست؟ نماز و روزه‌ی اولی را با زحمت و تقلاً به خودم تحمیل کردم و خود را وادار می‌کردم که این کارها را انجام دهم؛ اما نماز و روزه‌ی دومی خود به خود از وجودم سر می‌زند. تقلاّبی در آن نیست و تصنع و تکلفی در آن نیست؛ لذا تدبّین می‌رود؛ تقدّس می‌رود. تقدّس تقلاً برای قدسیّت بود و تدبّین تقلاً برای دیانت و تعبّد تقلاً برای عبادت بود، همه‌ی اینها می‌رود.

عقل حرف از کفر و ایمان می‌زند عشق بیخ کفر و ایمان می‌کند

کفر و ایمان اولی‌های که ما می‌شناسیم، انسانی است که انکار می‌کند یا انسانی است که با تقلاً خودش را وادار می‌کند. وقتی که عشق آمد هر دو تای اینها از بین می‌رود؛ هم آن انکار می‌رود؛ هم این طرف تقلائی که به زور خودش را به دین و عبادت بچسباند می‌رود. ولایت که وارد شود دین از بین می‌رود. ولایت هم ظهور محبت است. محبت که ظاهر شد به آن ولایت می‌گویند. ولایت که وارد شود دین از بین می‌رود. دین یعنی چی؟ یعنی تقلاً، خود را به زور چسباندن و مقدس‌مآبانه رفتار کردن؛ این از بین می‌رود؛ نه چون به او دستور دادند این‌گونه رفتار می‌کند، اصلاً رفتار طبیعی خودش این است؛ نه چون گفته‌اند لقمه‌ی حرام خوردن عذاب و غضب خدا را دارد نمی‌خورد. این‌طور نیست که دلش هوای آن را کرده و اشتهايش تحریک شده که بخورد؛ اما به زور خودش را کنترل کند. اصلاً لقمه‌ی حرام که می‌بیند نفرت تمام وجودش را می‌گیرد. تدبیر و تقدس و تشریح نیست، حالت طبیعی خودش است. او را در یک چهارچوب قرار نداده‌اند؛ بلکه به طور عادی رفتارهای خودش این است.

🌸 هرچه محبت زیادتر می‌شود عمل کمتر می‌شود «يَبُذُّ الْمُؤْمِنُ خَيْرًا مِنْ عَمَلِهِ»^۴ نیت مؤمن از عملش بهتر است. مؤمن با نیت شریک همه‌ی کارهای خیر است. «الرَّاضِي بِفِعْلٍ قَوْمٍ كَالدَّخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ»^۵ هر کس به کار گروهی راضی باشد از همان‌ها می‌باشد. (۲۰:۲۰)

هرچه محبت زیادتر می‌شود عمل کمتر می‌شود، اینها جمله‌های نسبتاً پیچیده‌ی بحث محبت است. ممکن است اشتباه هم فهمیده شود. با توضیحاتی که می‌دهیم امیدوارم زمینه‌ی فهم درستش فراهم شود. دو نوع عمل زیاد داریم؛ یک نوع اینکه کسی زور می‌زند که تعداد رکعات نمازش بیشتر باشد. چیزی که ارزش می‌دهد حجم عبادات و عمل نیست؛ عیار عبادت و عمل است. هرچه کیفیت عبادات و عمل بالاتر باشد ارزشمندتر است؛ لذا یک تن آهن ممکن است قیمتش به اندازه‌ی چند گرم طلا نباشد. حجم و وزن خیلی مهم نیست، جنس و عیار عمل مهم است. لذا فرمودند: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَ

۴. کلینی، کافی، ج ۲، ص ۸۴.

۵. شریف‌الرضی، نهج البلاغه، حکمت ۱۵۴ و مجلسی، بحار، ج ۹۷، ص ۹۶.

الْحَيوةَ لِيَلُوْكُمْ اَيْكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا^۱ نفرمودند: «**اَكْثَرُ عَمَلًا**» فرمودند: خدای متعال موت و حیات را خلق کرد برای اینکه ببیند کدامیک از شما عملتان نیکوتر است. نگفت: عملتان بیشتر است. حجم زیاد عمل خیلی مهم نیست، کیفیت عمل مهم است، اینکه عمل چقدر مبتنی بر معرفت و برخاسته از عشق و محبت است؟ هرچه عیار عمل بالاتر، قیمتش بیشتر. لذا هرچه محبت بیشتر می‌شود عیار عمل بالا می‌رود و دیگر آن‌طور نیست که یک بند مشغول عبادت باشد بدون اینکه بداند چه کار می‌کند؛ بدون فهم، بدون اینکه اسرارش را بداند و حال قشنگی داشته باشد؛ بدون اینکه معرفت و محبتی در آن باشد. دو رکعت نماز او به اندازه‌ی هزاران رکعت نماز دیگران ارزش دارد؛ لذا هول نمی‌زند که یک عمل بیشتر انجام دهد؛ بلکه مراقب است که عملش را با کیفیت انجام دهد. این به یک معنا که هر چه محبت زیادتر می‌شود عمل کمتر می‌گردد. معنای دومش هم این است که فرد خودش را صاحب آن عمل نمی‌بیند. عمل زیاد از او سر می‌زند؛ اما خودش را عامل نمی‌داند و خودش محو می‌شود؛ چون محبت که آمد و به مرحله‌ی عشق رسید که «**وَ الَّذِيْنَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ**»^۲ که تعبیر عشق از آن می‌کنیم؛ محبت که از عشق سردرآورد، عشق عاشق را فانی می‌کند و عاشق که فانی شد خودش را نمی‌بیند. عمل از او سر می‌زند؛ اما خودش را عامل آن عمل نمی‌داند. به این نکته‌ی ظریف دقت کنید. ریا عملی است که نهی و نکوهش شده است. ریا یعنی عمل خوبی که انجام داده‌ایم به دیگران نشان دهیم. سُمِعِه یعنی عمل خوبی که انجام داده‌ایم به گوش دیگران برسانیم. از ریا و سمعه خیلی نکوهش شده است و از آن در حدّ شرک خفی تعبیر شده است. فرد چه زمانی ریا می‌کند؟ وقتی عملش را ببیند و خود را عامل بداند؛ وقتی من دیدم عجب کار خوبی انجام داده‌ام؛ ماشاءالله به من! بعد به دیگران هم نشان می‌دهم که ببین چه عمل خوبی انجام داده‌ام؛ اما اگر فرد کار خود را نبیند به کسی هم نمی‌گوید که فلانی ببین من رفتم فلان نماز را خواندم؛ فلان انفاق را کردم؛ او چرا

۱. سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۲.

۲. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

به زبان می‌آورد؟ برای اینکه در این عمل خودش را فاعل دید. اگر خودش را فاعل نبیند اصلاً خودش را نمی‌بیند که این کار را کرده است. می‌گوید: این کار را خدا کرد، خدا با دست‌های من به انسان فقیر انفاق کرد به من چه ربطی دارد؟ پول که مال خداست. دست هم مال خداست، دهنده هم که خداست، من چه کرده‌ام که ذوق زده شده‌ام؟ کسی که خودش را فاعل ندید، کوهی از عمل هم انجام دهد خودش را دست خالی می‌بیند و می‌گوید: من نکرده‌ام. خدا با زبان من حمد خودش را گفت؛ به من چه! من چه کاره بودم! زبان من مخلوق خدا بود چرا این عمل را من به حساب خودم بنویسم که تازه بخواهم به رخ دیگران هم بکشم! خودش را در فعل عبادی خودش فاعل نمی‌بیند و احساس می‌کند که اصلاً عمل ندارد با اینکه پُر عمل‌تر از دیگران است؛ اما نگاهش که می‌کند می‌گوید من هیچی عمل ندارم، راست هم می‌گوید: نه نماز دارد؛ نه حج دارد؛ نه جهاد دارد؛ هیچی ندارد؛ ماجرای سلمان رضی الله عنه را برایتان نقل کرده‌ام؛ امیرالمؤمنین علیه السلام بر روی خاک قبر یا کفن سلمان رضی الله عنه دوبیتی‌یی نوشته‌اند که: «رَفَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بَغَيْرِ زَادٍ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ»^۸ من وارد شدم به خدای کریم در حالی که زاد و توشه‌ای با خود همراه ندارم، نه حسنه‌ای دارم و نه قلب سلیمی که پیش خدا ببرم. در حالی که بیشتر از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی حسنه ندارد. چه کسی به اندازه‌ی سلمان رضی الله عنه نماز خواند، جهاد کرد و در رکاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قدم برداشت؟ قلب سلیم‌تر از قلب سلمان رضی الله عنه وجود نداشته است؛ اما در عین حال امیرالمؤمنین علیه السلام هم که دروغ نمی‌گویند؛ یعنی سلمان رضی الله عنه این اعمال را به حساب خودش ننوشته است. می‌گوید: این قلب سلیم را خدا سلیم کرده است برای من نیست که پیش خدا ببرم و توشه‌ی من نیست که به خدا نشان بدهم که خدایا من قلب سلیم برای تو درست کرده‌ام. بدنم و نیرویی که داشتم، فهم و توفیق این کار مال خدا بود. من سلمان فارسی رضی الله عنه دست خالی پیش خدا می‌روم. اینکه عمل کم می‌شود یعنی این. معنای دومش هم این است؛ یعنی اصلاً

^۸ مجلسی، زادالمعاد، ص ۵۷۵ و هاشمی خویی، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۶، ص ۶۴.

عملی برای خودش نمی‌بیند. معنی دیگرش این است که عمل‌هایش را کوچک می‌بیند و می‌گوید: خدا کجا و نمازی که من خواندم! مایه‌ی شرمساری من است این چیست که من خواندم؟ ولو هزار رکعت نماز خوانده، حقّ خدای متعال کجا و این عبادت من کجا؟ «**مَا عَبْدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ**»^۹ نمازی که خواندم و روزه‌ای که گرفتم باعث خجالت است نه سرفرازی؛ در نظرش عمل کوچک می‌شود. داریم که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام سوار اسب بودند و پایشان را از رکاب درمی‌آوردند و روی زمین می‌گذاشتند یک دور ختم قرآن می‌کردند. چطوری ممکن است؟ این کار ممکن و شدنی است، با طّی اللسان این کار شدنی است. همان‌طور که طّی الارض داریم و شما با یک چشم به هم زدن به آن طرف کره‌ی زمین منتقل می‌شوید طّی اللسان هم داریم؛ آنجا زمان فشرده می‌شود و زمان روحی می‌آید که در یک ثانیه سیصد هزار کیلومتر می‌شود راه رفت. در آن زمان راحت می‌شود یک ختم قرآن کرد. حجم عمل در اولیای خدا زیاد بوده است؛ منتهی عملشان را اصلاً قابل ذکر و توجه نمی‌دیدند و کوچک می‌شمردند. اینها معانی متعدّد این عبارات است، امیدوارم کسی از این تعابیر سوءاستفاده نکند و بگوید ما که اهل محبّت شدیم دیگر نماز نمی‌خوانیم. چرا؟ چون گفته‌اند هر چه محبّت بیشتر شود عمل کمتر می‌گردد؛ وقتی بزرگی در گنجی را باز کرد و شما را امین خود دانست، خیلی بد است که انسان سوءاستفاده کند. «**نَبِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ**» چرا نیت مؤمن از عملش بهتر است؟ چون علّت از معلول مهم‌تر است. علّت نیت است و معلول عمل. علّت انگیزه است و معلول رفتار. ارزش نیت بیشتر از خود عمل است؛ چون این معلول و آن علّت است. ملاک ارزشیابی اعمال نیت است. «**إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ إِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى**»^{۱۰} معیار ارزشیابی اعمال نیت است و به هر کس هم پاداش نیتش داده می‌شود. در فعل و عمل انسان یک کار را می‌تواند در زمان واحد انجام دهد. شما الان یک کار می‌توانستید بکنید، الان که در این جلسه هستید، مشغول کارهای خیر دیگر نیستید، مشغول کمک به

^۹. مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۲۳.

^{۱۰}. علامه حلی، نهج‌الحق و کشف الصدق، ص ۴۷۰ و فیض‌کاشانی، الوافی، ج ۴، ص ۳۶۵.

ایتام و فقرا و دستگیری از ضعفا نیستید، مشغول طواف کعبه، زیارت مرقد ائمه علیهم السلام، نماز خواندن، ذکر گفتن و خیلی کارهای دیگر در فعل نیستید. انسان در فعل بیش از یک کار نمی‌تواند در زمان واحد مشغول باشد؛ اما در نیت می‌تواند در آن واحد شریک همه‌ی کارهای خیر شود. همین که فرد دوست داشته باشد همه‌ی کارهای خیری که همه‌ی افراد روی زمین انجام می‌دهند را انجام دهد، در آن کارها شریک است. الان که اینجا نشستیم یک عده دور کعبه طواف می‌کنند و ما هم دوست داریم این کار را بکنیم؛ همین که نیت کردیم شریک عمل آنها هستیم. یک عده در مسجدالنبی مرقد مطهر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را زیارت می‌کنند، شما دوست ندارید؟ یک عده در نجف قبر امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت می‌کنند، یک عده در کربلا مرقد مطهر اباعبدالله الحسین علیه السلام را زیارت می‌کنند، یک عده ارزاق و لوازم زندگی برای بردن در خانه‌ی فقرا تهیه می‌کنند، هرکس مشغول کار خیری است؛ چون انسان اعمال خیر را دوست دارد همین که دوست دارد و آرزو می‌کند که ای کاش می‌شد من هم همین الان مشغول آن کار باشم، انسان را شریک آن کارها می‌کند؛ لذا در آن واحد در همه‌ی آن کارهای خیر شریک است. در روایت نقل شده است: «الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاحِلِ فِيهِ مَعَهُمْ» کسی که به کار قومی راضی، خوشحال و خرسند باشد مثل آنهاست و در جمع آنها به‌شمار می‌آید. (یکی از حاضران): چرا بعضی از ما در مرحله‌ی تقللاً می‌مانیم؟ یعنی علی‌رغم تلاشی که می‌کنیم از این مرحله جلوتر نمی‌رویم؟

استاد: ان‌شاءالله جلو می‌رویم یا ما خیلی شتاب داریم که زودتر جلو برویم یا اینکه ظرف وجودی ما طوری است که زمان بیشتری اقتضا می‌کند که برای آن حال آماده شود؛ اما نه یقیناً فرد مؤمن جلو می‌رود؛ چون مؤمن محال است که دو روزش یکسان باشد. ممکن است خودمان رشدی را که می‌کنیم متوجه نباشیم؛ هنوز نشانمان نداده باشند، ندیدیم؛ اگر کمی حواسمان را جمع کنیم و خودمان را با گذشته مقایسه کنیم می‌فهمیم که تغییر کرده‌ایم؛ منتهی خودمان را با ایده‌آل‌های بالاتر مقایسه می‌کنیم و خیلی پشتمان را نمی‌بینیم. اگر خودمان را با دیروز مقایسه کنیم می‌بینیم که خیلی فرق کردیم. محبت هم می‌آید؛ منتهی تا به حد کمال خودش برسد طبیعتاً راه طولانی است. از شروع

شدن اولین تمایل و رغبت، محبت شروع می‌شود تا رسیدن به سرحد عشق تمام عیار و طی کردن این طیف وسیع، زمان می‌برد. هرچه خلوص در عمل بیشتر باشد و سعی کنیم معرفت بیشتری کسب کنیم طبیعتاً این راه سریع‌تر طی می‌شود؛ چون عیار عمل بالاتر می‌رود و عیار عمل که بالا رفت تأثیرگذاریش در درون ما بیشتر و سریع‌تر می‌شود.

🌸 هر قدر محبت بیشتر شود؛ چون کیفیت و مغز و اخلاص عمل بیشتر و مقدار آن کمتر می‌شود؛ عمل و عبادت انسان کمتر می‌شود. اگر محبت کامل شود فعل و فاعل که هستی محب است فانی شده و محبوب جای آن را می‌گیرد و به مقام «**بِی يَسْمَعُ وَ بِي يَنْصُرُ**»^{۱۱} با من می‌شنود و با من می‌بیند، می‌رسد. (۳۶:۲۵)

وقتی غذایی خیلی مقوی است شما نمی‌توانید خیلی بخورید؛ دوتا لقمه بخورید سیر می‌شوید؛ ولی اگر غذایی بی‌کیفیت باشد ممکن است حتی دو پرس هم بخورید و هنوز هم جا داشته باشید. عمل وقتی عیارش بالا رفت نمی‌توان خیلی آن را انجام داد، هاضمه‌ی خیلی قوی می‌خواهد. اگر بخواهد عمل با کیفیت انجام دهد، نمی‌تواند حجم عمل را بالا ببرد؛ در مورد ائمه علیهم‌السلام هم کیفیت عمل در نهایت بود و هم حجم عمل در نهایت بود. اگر اشتباه نکنم امام باقر علیه‌السلام به پدر بزرگوارشان امام سجاد علیه‌السلام عرض کردند که پدر جان این همه عبادت شما را خسته و فرسوده می‌کند. ایشان فرمودند: این کاری که می‌کنم چیزی نیست تو اگر عبادت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام را می‌دید عبادت‌های من به چشمت زیاد نمی‌آمد. ائمه علیهم‌السلام هم حجم عملشان زیاد بود و هم کیفیت و عیار عملشان صددرصد بود و آن هاضمه‌ی خیلی قوی می‌خواهد؛ مثل هاضمه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام که بتواند هر دو را در اوج داشته باشد. دیگران هرچه عیار عمل بالاتر برود هضمش سخت‌تر می‌شود و هاضمه اجازه‌ی عمل زیاد با کیفیت را نمی‌دهد؛ لذا ممکن است مقدارش محدودتر شود.

^{۱۱}. شیخ بهایی، اربعین، ص ۳۵.

اگر محبت کامل شود فعل و فاعل که هستی محبّ است فانی شده و محبوب جای آن را می‌گیرد و به مقام «بی یَسْمَعُ وَ بی یَبْصُرُ» یعنی با من می‌شنود و با من می‌بیند می‌رسد. خدای متعال فرمود بنده‌ی من به جایی می‌رسد که «بی یَسْمَعُ» با من می‌شنود و با من می‌بیند. یعنی فاعلیت خودش محو می‌شود و آنجا فاعلیت خدا را می‌بیند. خدا را مصّلی می‌بیند دیگر خودش را به‌عنوان مصّلی نمی‌بیند. خدا را حامد، مکبّر و مهلّل می‌بیند و لاله‌الآله می‌گوید. خود خدا را می‌بیند. فعل و فاعل هر دو در محبوب فانی می‌شود. دیگر در آن فعل خودی نمی‌بیند.

✿ هر مؤمنی که محبت و ایمانش بیشتر شد، جرأتش در تقرّب به محبوب و مراعات نکردن بعضی از آداب ظاهری بیشتر می‌شود؛ چون نزدیک‌تر شده است و وحشت و اضطراب کمتری دارد. «بَيْنَ الْأَحْبَابِ تَسْقُطُ الْأَدَابُ» بین دوستان آداب ساقط می‌شود. (۵۷:۳۹)

این جمله هم از آن جمله‌های حساس و ظریف است دقت کنیم اشتباه در فهم پیش نیاید. ابتدا که فرد به محضر بزرگی راه پیدا می‌کند احساس غریبگی به او دست می‌دهد؛ چون ناآشناست و تازه وارد است. می‌گوید: او به این بزرگی و من به این کوچکی، ادب می‌کند و تأدّب می‌ورزد؛ یعنی تقلّا می‌کند که مؤدّبانه رفتار کند، خیلی جلو نمی‌رود، آخر مجلس می‌نشیند، فاصله می‌گیرد، حریم نگه می‌دارد و خیلی مراقب رفتارش است؛ اما کم‌کم که با بزرگ رفیق و صمیمی شد جلوتر می‌آید. ابتدا به خودش خیلی فشار می‌آورد؛ ولی بعد که رفیق و صمیمی و یگانه شد فشارها از بین می‌رود؛ چون وقتی محبت می‌آید یگانگی هم می‌آید. تأدّب و حریم نگه داشتن برای جلال خداست؛ ولی وقتی فرد راه به جمال پیدا کرد، جمال دلش را می‌برد و عاشق می‌شود. عاشق و صمیمی که شد، قید و بندها، تأدّب ورزیدن‌ها، به خود فشارآوردن‌ها که مؤدّب رفتار کند و آداب و نزاکت را رعایت کند از بین می‌رود و راحت می‌نشیند. کسی که راه به محبت پیدا می‌کند، جمال الهی بر قلبش تجلّی می‌کند و در جاذبه‌ی جمال قرار می‌گیرد، حالتش با کسی که زیر پرتو جلال الهی قرار گرفته فرق می‌کند؛ لذا راحت نزدیک می‌آید و رفتارها و ادب ورزیدن‌های تصنعی کنار می‌رود و با یگانگی رفتار می‌کند نه اینکه بی‌ادب می‌شود. اول تأدّب داشت و حالا ادب دارد. اول ادب مصنوعی داشت یعنی ادای افراد با ادب را

درمی آورد، در دلش مؤدب نبود و دست و پایش را کنترل می کرد که مؤدبانه رفتار کند. اگر در محضر ولی خدا باشد آن ولی خدا هم ظاهر و هم درونش را می بیند. گفت:

دل نگه دارید ای بی حاصلان در حضور حضرت صاحب‌الان

ادب ظاهری خیلی به درد نمی خورد باید این رفتارها نهادینه شود؛ والا درون من متکبر باشد و در ظاهر کمر خم کند به چه درد می خورد؟ مهم این است که باطنم ادب پیدا کند. گفت:

پیش اهل تن ادب در ظاهر است پیش اهل دل ادب در باطن است

باطن باید مؤدب باشد؛ لذا تأدب و ورزیدن‌های ظاهری کم می شود. نه اینکه بی ادبی می کند؛ ولی تأدب نمی ورزد. هر رفتاری می کند مؤدبانه است و خود به خود رفتارش دوست داشتنی است. مثلاً یک وقت معلم سر کلاس ایستاده و بچه‌ها را ساکت نگه داشته است آنها از ترس معلم خود را کنترل می کنند؛ ولی یک وقت خود بچه‌ها مؤدب هستند. معلم هم که نباشد آنها آرام و مؤدب سر کلاس نشسته‌اند. وقتی ایمان و محبت آمد تأدب‌ها می رود. او ذاتش مؤدب شده است؛ لذا خیلی هم نشان نمی دهد. ولی کسی که تأدب می ورزد رفتار به ظاهر مؤدبانه‌اش را می خواهد نشان طرف مقابل بدهد که ببین من نسبت به شما مؤدبانه رفتار می کنم؛ اما فردی که ادب واقعی دارد اهل نشان دادن هم نیست، حالت طبیعی او این طور است و خیلی هم به رخ دیگران نمی کشد و نشان نمی دهد. ابتدای سلوک افراد به خودشان فشار می آورند؛ ولی آخر سلوک همه‌ی آنها از بین می رود. اول خیلی مقید هستند؛ ولی آخر خودشان را آزاد می کنند؛ چون دیگر مؤدب شده‌اند. یک وقت نفس انسان مثل یک حیوان می ماند (البته برای مؤمن شریف‌تر از این حرف‌هاست) مثلاً روز اول که گوسفندی را می خرد اگر رهایش کند، فرار می کند. با طناب باید او را بست یعنی با زور و تکلف باید او را نگه داشت؛ اما چند وقتی که اینجا ماند کم کم اهل اینجا می شود، طنابش را هم اگر باز کنید فرار نمی کند و هرجایی هم که رهایش کنید دوباره برمی گردد. آن طناب‌ها در آخر سلوک پاره می شود و شخص در دستگاه خدا آزاد آزاد است. او مؤدب شده و دست و چشم و زبان و همه‌ی اعضا و جوارح او مؤدب هستند و لازم نیست دائماً طناب ببندد و کنترلشان کند؛ خودش مؤدب شده است.

❁ ولایت چهارچوب‌ها را می‌شکنند و انسان را بزرگ و سینه‌دار می‌کند. (۴۸:۱۹)

چهارچوب‌ها و قید و بندهای ظاهری ابتدا وجود دارند؛ اما کسی که راه به ولایت پیدا می‌کند چهارچوب‌ها برایش کنار می‌رود. تقدّس‌های ظاهری ملاک او نیست؛ چون می‌داند خیلی از اینها درونش خالی است. ظاهر برایش ملاک نیست، نمی‌گویم ظاهر را باید کنار گذاشت. در کتاب سرّحق نوشته‌ام که ظاهر و دل کدامیک مهم است و چگونه باید باشد. خیلی از ظاهرهای قشنگ هست که فقط ظاهرسازی است؛ یعنی آهن مطلقاً است، روی آن آب طلا زده‌اند و زیرش آهنی است. از آن طرف هم بعضاً پیدا می‌شود چیزهایی که ظاهرش خیلی کثیف و آلوده است؛ اما اگر اینها را تمیز کنی و زنگ رویش را پاک کنی زیرش طلای ناب است. در بین اهل معصیت و گناه افرادی پیدا می‌شوند که یک لایه‌ی نازک معصیت رویشان هست؛ اما این لایه را اگر کنار بزنی پشتش خدا می‌داند که چه خبره‌است! ممکن است تحت فشار غریزه، هوس، غفلت و وسوسه باشد هرچه که هست رویش گرد و خاکی است؛ اما اگر پاک شود زیرش طلای ناب خوابیده است. حال اگر کسی چشمی دارد که بتواند آن طرف را ببیند؛ یعنی پشت لایه‌ای که آب طلاست و زیرش حلبی و آهن قراضه است و هم پشت خاک و کثیفی‌یی که زیرش طلاست را ببیند خیلی در این چهارچوب‌ها محدود نیست که بخواهد روی رفتارهای ظاهری افراد قضاوت کند. جرأت پیدا می‌کند که با همان اهل معصیت بنشیند. اول راه که انسان ممکن است تأثیر بپذیرد، حضور در مجلس گناه حرام است و باید کنترل کرد؛ ولی بعد که بنیه‌ی فرد قوی شد و تأثیر نپذیرفت، می‌تواند با اهل معصیت بنشیند و اهل معصیت کم‌کم از او رنگ بگیرند و کثیفی‌های روی آنها کنار رود و باطن خوب و قشنگش ظاهر شود و دیگر به این تقدّس‌های ظاهری فریفته نمی‌شود. ممکن است کسی گناه کرده و حالا به خاطر گناه می‌خواهد خودکشی کند و خود را نابود سازد؛ اما کسی که سر از ولایت درآورد می‌فهمد که من دلم نمی‌خواست گناه کنم، زیر فشارهای طبیعت و در لغزشگاه‌های عالم طبیعت پایم سر خورد و زمین خوردم. من واقعاً دلم نمی‌خواست با خدا بجنگم. زورم به غضب و شهوت و شیطان نرسید، حالا که زمین خوردم خدا می‌توانست دستم را بگیرد که گناه نکنم این که دستم را نگرفت حتماً می‌خواست چیزی را به من

بفهماند و خیری در آن بود؛ ولو گناه کردم اما این که خدا جلویم را سد نکرد حتماً می‌خواست دستم را داغ کند که تا آخر عمر سراغ آتش نروم. حتماً خدا می‌خواست ضعف‌های درونی مرا به صورت این عمل خلاف که از من سرزده به من نشان دهد که بگویند در باطنت چنین ضعف‌هایی هست، خبر داشته باش که بتوانی خودت را اصلاح کنی. به خاطر معصیت خودش را نابود نمی‌کند، شرمنده و تائب است؛ اما چون بنده‌ی معاندی نیست، عناد ندارد که بخواهد با خدا بجنگد و جرأت دارد این معصیت را تحمل کند. مثلاً آدمی که نماز شب می‌خواند فردا صبح نمازش قضا می‌شود و آفتاب می‌زند او تحملش را دارد که با خدا دعوا نکند که چرا نمازم قضا شد؟ نماز می‌خواند که با خدا رفیق شود، حالا سر همین نماز با خدا دعوا می‌کند. می‌گوید خدا مرا خواباند که صبح نمازم را نخوانم. من دلم می‌خواست سحر بلند شوم و نماز شب بخوانم، خدا خواب را بر من مسلط کرد؛ حتماً خیری در آن بوده است. حتماً داشتم کم‌کم به خاطر اینکه نمازم را اول وقت می‌خوانم مغرور می‌شدم و عجب پیدا می‌کردم. خدای‌متعال می‌خواست یک سوزن بزند که بادم خالی شود و در آن خیری پیدا کنم. وقتی توانست خودش را تبرئه کند دیگر برای خلق به مراتب اولی راحت‌تر است، سینه‌دار می‌شود و راحت می‌تواند در دریای دنیا بزند بدون اینکه خودش تر شود.

پارسایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

به دریا می‌زند و خودش کم‌کم کشتی می‌شود. اولش شنا بلد نیست اگر او را در دریا بیندازند غرق می‌شود. «إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ هَلَكَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ»^{۱۲} دنیا دریای عمیقی است که جمعیت زیادی در این دریا غرق شده‌اند. وقتی انسان تبدیل به کشتی می‌شود نه تنها خودش غرق نمی‌شود؛ بلکه می‌تواند افرادی را که غرق می‌شوند را روی کول خود بگذارد و نجات دهد. اگر می‌خواهد نجات غریق شود نباید بترسد؛ منتهی اگر کسی که هنوز خودش شنا کردن بلد نیست بگوید من می‌خواهم نجات

^{۱۲}. مجلسی، بحار، ج ۱۳، ص ۴۱۱ و فیض کاشانی، الوافی، ج ۲۶، ص ۳۰۴.

غریق شوم و از موج نمی ترسم، تا ته آب می رود و خفه می شود. این است که باید مرحله به مرحله مسیر طی شود.

امیدوارم ان شاء الله خدای متعال محبت خودش را آن به آن در قلب ما زیاد کند و تحت تأثیر این محبت، دلبستگی ما را از هرچه غیر خودش است قطع کند و چنان دل ما را جذب خودش کند که حواس ما جز نزد خودش جای دیگری نباشد و وجود ما جز به دنبال خدا جای دیگری نرود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ